

بنیاد گرایی و نفوذ پان اسلامیسیم

(بخش ۵)

حزب الدعوه، از همکاری با ساواک تا مشارکت در حکومت اسلامی

همزمان با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی ایران، نیروهای الدعوه عراق نیز به خمینی نزدیک شدند. با وجودی که این جریان سوابق نزدیکی و همکاری زیادی با امام موسی صدر و از این طریق با رژیم شاه داشت، اما موج جدید بنیادگرایی در ایران باعث شد تا الدعوه نیز خود را در زمره ملتزمین رکاب خمینی و از وفاداران لشکر «کفرستیز» اسلام معرفی کند.

تحولات سالهای ۵۷-۱۳۵۶ ایران آنچنان عظیم و سریع بود که حال و هوای خیلی از گروههای اسلام گرای منطقه را نیز دگرگون ساخت. علی رغم نقشی که نیروهای انقلابی، از جمله سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سرنگونی رژیم شاه ایفاء نمودند، اما با ورود خمینی به ایران، بطور رسمی دیگر هیچ پرچمی جز پرچم سیاه بالا نرفت. نیروهایی که طی سالیان متمادی بر علیه رژیم دیکتاتوری شاه ایستادگی کرده بودند و به حق ستارگان بالنده جامعه محسوب می شدند، از سوی خمینی به «امت در صحنه» گناهکار معرفی شدند.

در اجرای طرح استقرار نظام اسلامی در ایران، خمینی ابتدا اکثر سازمانهای انقلابی، مبارز و نیروهای وفادار به مردم را مطرود، محبوس و سپس دستور قتلشان را صادر کرد. چرا که در پس این فتنه طرح و نقشه های دیگری نهفته بود. در آن هنگامه، سازمان الدعوه عراق در مقایسه با سایر جنبش های کشورهای منطقه نظیر لبنان، مصر و فلسطین، بمراتب از رابطه و پیوند سست تری با خمینی برخوردار بود. علی رغم چنین سوابقی، بویژه پیشینه همکاری پوشیده این جریان با ساواک، اما به علت حضور عناصر مذهبی سنتی و واپس گرا، نظیر آیت الله هاشمی شاهرودی در مرکزیت الدعوه، این جریان مورد توجه خمینی قرار گرفت.

در حالیکه رهبران حکومت اسلامی در داخل کشور روند نابودی سازمانهای ایرانی را بدون وقفه دنبال می کردند، اما در دعوت و بکارگیری هم مسلکان خارجی درنگ را جایز ندانستند. از سوی دیگر بازار پروتق شیعه گری و «کفرستیزی» در ایران برای اکثر بنیادگرایان منطقه بسیار جذاب گردیده بود. با چنین نگاه حریصانه ای بود که الدعوه بی درنگ ادامه تقلید و پیروی از شیخ حسین فضل الله رهبر شیعیان لبنان را کنار نهاد. گویا مصلحت اسلام بود تا سوابق همکاری الدعوه با ساواک نیز بمتابه سوء تفاهم هایی تلقی شود که به مرور زمان تحت تأثیر شرایط رنگ باخته بود. لذا، بر الدعوه واجب گردید تا کعبه خود را عوض کند و قطب نمایش را از بیروت به قم بچرخاند. در چنین وضعیتی پیروی از رهبری ایدئولوژیک و تقلید بیشتر از شیخ حسین فضل الله نیز بی معنا بود، چرا که «امام خمینی» با سوابق تحجر فکری بیشتر و تکیه بر چاههای نفت ایران مقبولیت بیشتری یافته بود.

سوابق مکتبی الدعوه در ایران

قبل از استقرار جمهوری اسلامی، در آن هنگام که خمینی هنوز در پاریس بسر می برد، الدعوه مهدی حکیم فرزند آیت الله حکیم را واسطه قرار داده بود تا برای هاشمی شاهرودی جایگاهی در قم و در میان آیت الله های ایران دست و پا کند. دیری نپایید که حکومت اسلامی تأسیس شد و نیاز فوری رژیم را واداشت تا الدعوه را هرچه زودتر بکار گیرد. انگیزه اصلی جمهوری اسلامی نوپا حفظ و حراست از صدها نهاد و مراکز سرکوب مخفی و علنی بود که علیه مخالفین رژیم برپا گردیده بود. با وجودیکه در زمان حکومت شاه، نیروهای وابسته به الدعوه در شهرهای قم، تهران و مشهد رفت و آمد داشتند، اما هیچگاه نتوانستند نظر مثبت آیت الله های متنفذ مستقر در شهر قم را بدست آورند. آن بخش از افراد وابسته به الدعوه که در زمان شاه در ایران به تحصیل علوم دینی اشتغال داشتند، در حوزه علمیه قم رتبه های بالایی کسب نکردند. بالاترین جایگاه آنها از حد مدرسین دینی قم، آنها در حوزه شاگردان عراقی فراتر نرفت.

علل محرمیت گروه های بنیادگرای منطقه برای جمهوری اسلامی ایران

در سال ۱۳۵۷ هنگام فروپاشی رژیم شاه، مردم ایران از عمق نظرات واپسگرایی خمینی و اطرافیانش بی اطلاع بودند. از اینرو اجرای احکام اسلام، توسط خمینی بعنوان «نماینده خدا بر روی زمین» یاری مسلمانان سراسر جهان را می طلبید.

این نیاز عاجل زمانی فزونی گرفت که حکومت در تهران و در میان هیچیک از خلق های شناخته شده ایران جای پای محکمی نداشت. لذا برای گسترش نفوذ رژیم در اقصی نقاط ایران و ترویج اندیشه های رو بزوال چهارده قرن پیش به سنت گرایان زیادی احتیاج بود تا «رضای خلق را از دریچه رضای خالق» ترویج کنند.

با چنین بینشی در قدم اول اجرای «احکام الهی» بایستی از سرکوب همه مبارزین و آزادیخواهان ایران آغاز می شد. خمینی بدون هیچگونه ملاحظه ای نسبت به سوابق مبارزات سازمان های انقلابی و مبارزان ایران، آنها را «ملحد»، «کافر» و «مفسد فی الارض» لقب داد. در آن روزها خمینی برای اینکه همه مخالفین را متحد نکند، از نام بردن مستقیم عده ای خودداری کرد تا در فرصت های بعدی به حسابشان رسیدگی شود. خمینی دشمنان درجه دومش را بنام «عده ای از شیاطین» و «اصحاب ریاکاران» لقب داد. آنچه برای خمینی حائز اهمیت بود، سرکوب فوری سازمان های مبارز ایران بود زیرا آنها «رضای خلق را به رضایت خالق» ارجح می دانستند.

به جز سازمان اکثریت فدائیان خلق و حزب توده ایران، اکثر گروهها و سازمان های اپوزیسیون ایران راه افشاء و مقابله جدی با جمهوری اسلامی را برگزیدند. علی رغم تصمیم درست و فداکاریهای بی شمار نیروهای اپوزیسیون، اما بعلت فقدان برنامه معین برای اتحاد و دفاع یکپارچه از دستاوردهای قیام ۵۷، سرانجام این بیماری مزمن، اپوزیسیون ایران را به ضعف مفرط و پراکندگی بیش از حد سوق داد. با وجود همبستگی جریان اکثریت و حزب توده به جمهوری اسلامی و مشارکت عملی این جریانات در سرکوب نیروهای فعال اپوزیسیون و توده های مردم، اما جمهوری اسلامی به نیروهای مکتبی و وفادارتر از آنها نیازمند بود.

مشارکت عملی طیف لیبرال به رهبری نهضت آزادی در حکومت اسلامی، چندان مورد قبول بنیادگرایان ایران واقع نشد. نهضت آزادی که در یکسال آخر حکومت شاه وارد فعالیت مجدد سیاسی شد از جمله جریانی بود که از ابتدا در خدمت رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت و افتخار اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی از آن مهدی بازرگان شد. آنها می خواستند در مقابل اندیشه «رضای خلق از دریچه رضای خالق» نظام «سازگاری اسلام و دمکراسی» را برقرار سازند. از آنجا که هیچگونه وجه اشتراکی بین اسلام و دمکراسی، وجود ندارد، لذا این جریان در روند تغییر و تحولات بعدی فقط به رژیم خدمت کرد. در عمل هیچگونه «سازگاری» به نفع دمکراسی صورت نگرفت به جز سازگاری نهضت آزادی و هم پیمانانش با حکومت اسلامی. این جریان از ابتدای جمهوری اسلامی فقط در خدمت «رضای خالق» گام برداشته است، هرچند خود را با حرفهای دیگری سرگرم می کند. سالیان درازی است که این جماعت باتفاق برادران «اصلاح طلب» خود لنگان، لنگان دنبال برادران محافظه کار حاکم گام برمی دارند. نیت «خیر» آنها رضایت خداوند است تا از این طریق «بارقه های امید» را در دل پیروان مکتب شیعه منور سازند. آنها هستند که به رژیم کمک می کنند تا تئوری های «ماندگار» خود را با سرکوب هرچه بیشتر خلق برای رضایت «خالق» (بخوان ولایت فقیه) تداوم بخشند.

تحت تأثیر چنین فضایی بود که حضور نیروهای الدعوه و یا سازمان نصر افغانستان برهبری آخوند مزاری با استقبال گرم میزبان همراه شد. در حالیکه عموم مردم ایران از حضور این عناصر و اهداف آنها بی اطلاع بودند، اما حکومت آنها را نه به عنوان مهمانهای ناخوانده، که در کسوت مروجین و تعلیم دهندگان «احکام الهی» برای «رضای خالق» بکار گرفت. کافی بود رهبر فرمان دهد و یا در سخنرانی ها اشاره ای به مخالفین نماید تا احیاگران وارداتی علوم دینی «حسینی» شوند و بخاطر برقراری «حکومت عدل اسلامی» شمشیر از نیام برکشند.

بر بستر چنین نیاز الهی بود که در فاصله زمانی کوتاهی پاداش اخروی آنها پیشاپیش در همین دنیا از حساب بیت المال پرداخت می گردید. علاوه بر پاداش های نقدی، خانه ها و ویلاهای مجلی که از سران فراری حکومت شاه باقی مانده بود به این تیغ بدستان اسلام بخشیده می شد. البته این قبیل بخشش ها فقط برای مشارکت کنندگان در سرکوبها در نظر گرفته شده بود. حساب سازمانهای آنان از نامبردگان جدا بود. بطور مثال هنگامی که در سال ۱۳۶۸ رژیم تصمیم گرفت بطور ناگهانی اسکناس ها را عوض کند و بلافاصله مرزهای کشور برای ورود اسکناسها از خارج به داخل بست ، صدها میلیارد تومان اسکناس در کشورهای همجوار، بویژه در دبی بلااستفاده باقی ماند. رژیم از این طریق سود فراوانی برد. در همین اثنا به بانک مرکزی ایران دستور داده شد به هر میزانی که سازمان الدعوه، سازمان نصر افغانستان و شش سازمان دیگر شیعه افغان و ... اسکناس کهنه ارائه دادند، فوراً با اسکناس جدید تعویض شود. این حاتم بخشی در حالی بود که اگر یک فرد زحمتکشی بخاطر مسافرت و یا تنگدستی نمی توانست خود را به موقع به شهرهای بزرگ برساند، اندک اندوخته اش برباد می رفت. کم نبودند مردم مناطق کردستان که بعلت وجود جنگ نتوانستند اسکناس های کهنه را تعویض کنند و هیچگونه ارفاقی به آنها نشد. اغراق نیست اگر ادعا کنیم میلیاردها تومان در آن سال وسیله این قبیل سازمانها از مناطق مرزی جمع آوری و در بانک مرکزی ایران به نفع «مستضعفان» جهان تبدیل شد تا صرف بمب گذاری، آدم ربایی و تبهکاریهای بعدی شود. با وجود توهم

بیش از حد مردم نسبت به مذهب و شخص خمینی، اما وی ترجیح داد بسیاری از کارهای امنیتی و کلیدی حکومت را دور از چشم ایرانیان به متحدین بنیادگرا بسپارد. بر بستر چنین تفکری، «لشکر اسلام» از کوفه، نجف، کربلا، بغداد و... ظاهراً به قصد تحصیل در مدارس دینی ولی در اصل برای خدمت به اهداف رژیم جمهوری اسلامی عازم ایران شدند. هر آینه لشکریان اسلام پناه اندونزی، مراکش، افغانستان، بنگلادش، مصر، عربستان، ترکیه، باکو، پاکستان، بحرین و... را به «صف شکنان» کوفه و نجف بیافزائیم به رقم ده ها هزار بنیادگرایی هجرت کرده به ایران خواهیم رسید.

از میان این عده کثیر، فقط تعداد کمی جذب مدارس دینی قم شدند. بقیه پس از یک دوره کوتاه مدت ایدئولوژیک و شستشوی مغزی در خدمت سپاه پاسداران، دادستانی، اطلاعات و... درآمدند. در دهه اول «انقلاب» ایران هرچه زمان گذشت، بر تعداد احیاگران خارجی «رضای خالق» بر علیه خلق های ایران افزوده شد. چرا که جنگ ۸ ساله با عراق و رؤیای «فتح قدس از راه کربلا» به قربانیان و مسخ شدگان فراوانی نیاز داشت. جنگ و خونریزی بر علیه نیروهای مبارز ایران از ترکمن صحرا تا کردستان، بلوچستان و خوزستان از یکسو، جبهه جنگ عراق از جانب دیگر موجب شد تا پاره ای از خادمین ولایت فقیه نردبان ترقی را سریع طی کنند. در جریان جنگ ایران و عراق، نیروهای الدعوه و خانواده امام موسی صدر در ایران تا حد مقام وزارت و حتی فرماندهان سپاه و رهبران علوم دینی ارتقاء یافتند. دست یابی به پست های بالای دولتی و منصب های کلیدی حکومت نمی توانست برای سایر طلاب علوم دینی مستقر در قم اغواء کننده نباشد. از اینرو بتدریج تعداد بیشتری از مدرسین الدعوه از شهرهای قم و اصفهان تربیت تازه واردین و شاگردان ساعی چاههای چمکران را رها کردند تا به کسب مقام دولتی و جایگاهی اطراف رهبر نائل آیند. برای نمونه می توان به آیت الله هاشمی شاهرودی رئیس قوه قضائیه ایران استناد کرد که یکشنبه ره صد ساله طی کرده است. و یا به دیگر صاحب منصبان حکومتی نظیر سردار نقدی، آصفی، نمازی، صدر و صدها عنصر کلیدی دیگر در حکومت اسلامی اشاره کرد که جملگی از اعضاء الدعوه عراق می باشند. هنگامی که سایر همقطاران نقدی و شاهرودی به قدرت آنها می اندیشند، «حق» دارند و سوسه شوند. انتخاب بین ماندن در مدارس دینی و یا کسب جایگاهی کنار رهبر، برای آنها انتخابی است بین بهشت و دوزخ!

نباید فراموش کنیم، تمام بنیادگرایان و مدرسین علوم دینی به چنین مقام هایی نرسیدند. تعداد بسیاری از آنها پس از یکدوره کوتاه عازم جبهه های جنگ شدند. تعدادی در عملیات تروریستی و اهداف رژیم به سایر کشورهای اروپایی، آسیایی و حتی آمریکا گسیل شدند. در همان حال بی انصافی است اگر بخواهیم همه آنها را که بیابان های سوخته کوفه و کربلا را درنوردیدند تا خود را به قم برسانند با حساب رهبرانشان یکی کنیم. اکثر این عناصر واقعا بخاطر اسلام و باورهای فکری اشان عازم ایران شدند. تعداد زیادی از آنها مسخ شدگانی بودند که با آویختن کلیدی بنام کلید بهشت بگردنشان عازم کردستان و یا جبهه جنگ علیه عراق می شدند. خوشبختانه مردم ایران به این قبیل افراد فقط به چشم پاسدار و دشمن مردم می نگرند. کمتر دنبال اجداد خارجی آنها هستند. اگر جز این بود شاید تاکنون یک نهضت عظیم ضدخارجی در ایران راه افتاده بود که می توانست پیامدهای ناهنجاری را بدنال آورد. مردم ایران بی صبرانه انتظار روزی را می کشند که با سرنگونی حکومت اسلامی این عناصر نیز به زادگاهشان برگردند و از این راه و رفتار غیرانسانی و ادامه خدمت به ارتجاع دست بردارند.

کویت

از همان سالهای اول پیروزی حکومت اسلامی ایران، تأثیرات این پیروزی در کویت نیز مشهود گردید. در سالهای اولیه پیروزی بنیادگرایان ایران، حملات متعددی به رستورانها، کتابفروشیها و سینماهای این امیرنشین انجام شد. مدارس دخترانه، بویژه آن بخش از دخترانی که لباس اسلامی بر تن نداشتند از گزند شیعیان دوآتشه درامان نمی ماندند. از هنگام استقرار حکومت اسلامی، حملات تروریستی متعددی تاکنون در مناطق مختلف کویت صورت گرفته است. ظاهراً بعد از هر عملیاتی تبلیغات اسلام گرایانه شیعی نیز قوت می گیرد. این طرز برخورد بیشتر بدین معناست که می خواهند به شیعیان این امیرنشین قوت قلب دهند و روحیه آنها را تقویت کنند. در هر حال خط دهندگان شیعی مذهب می دانند که هر ضربه ای ممکن است هراس را در دل حکومتگران این امیرنشین افزایش دهد.

دیکنه کردن قوانین بنیادگرایی در کویت، آنهم در زندگی شهروندان امری عادی برای مسلمانان بنیادگرا می باشد. آنها هر دم به تبلیغات خود می افزایند و خود را محق می دانند تا به مردم درس «اسلام ناب محمدی» بدهند، در همان حال شیفتگان خود را برای سازماندهی های بعدی شناسایی می کنند. هم اکنون شاخه ای از حزب الله در کویت فعالیت دارد. این جریان از هنگام حمله به اتومبیل امیر کویت در سالهای اولیه پیروزی جمهوری اسلامی در کویت مخفی می باشد. علی رغم این جست و گریزها تاکنون نتوانسته است از سازماندهی مناسبی در کویت برخوردار شود. حضور آمریکائیان و انگلیسیان در کویت موقعیت سران این امیرنشین را بیش از پیش در بین مردم تضعیف کرده است.

ادامه دارد